



فرهنگ‌شناسی معاصر ایران: دور و نزدیک

رتال جامع علوم انسانی

در سالهای اخیر فرهنگ‌نویسی در ایران جانی تازه گرفته است. وجود انواع فرهنگهای عمومی و تخصصی، خود شاهدی بر این مدعاست. در این میان فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی یکی از تازه‌ترین آثاری است که در این عرصه منتشر شده است و می‌تواند باعث طرح مسائلی تازه‌ای در زمینه فرهنگ‌نویسی دوزبانه در ایران گردد. به این بهانه با مؤلفان این فرهنگ، آقایان دکتر علی محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی و خانم نرگس انتخابی، گفت‌وگویی کرده‌ایم که در زیر می‌خوانید:

□ این روزها مدام خبر تدوین و نشر فرهنگی تازه به گوش می‌رسد و موجی بین ناشران و مؤلفان برپا شده است. فکر می‌کنید این پدیده معلول چه عواملی است و چرا ضرورت پدیده فرهنگ‌نویسی این همه احساس می‌شود؟

■ حق‌شناس: استنباط شما درست است. ضرورت فرهنگ‌نویسی به چند دلیل احساس می‌شود، یکی اینکه زبان فارسی در طی این چند سال یا چند دهه تغییر بسیار کرده و از زبانی یک بعدی که خاص

جامعه‌ای سنتی است فاصله گرفته و به زبانی چند بعدی که ویژه یک جامعه جدید و پیشرفته است نزدیک شده. در نتیجه واژه‌های زبان فارسی امروز نسبت به چند دهه پیش تخصصی‌تر شده‌اند. در عین حال شمار واژه‌های تخصصی فارسی هم در پی ورود مفاهیم علمی، فنی و اجتماعی جدید از جوامع دیگر به مراتب بیشتر شده است. مجموعه اینها ایجاب می‌کند که واژه‌های فارسی را دو مرتبه باز بسنجیم و جای تازه آنها را در نظام معنایی این زبان دوباره تعیین کنیم. دلیل دیگر اینکه فرهنگ‌نویسی به صورت یک امر به نسبت تخصصی درآمده و دیگر از آن حالت استاد شاگردی خارج شده و بر یکی چند علم جدید استوار شده است. به بیان روشن‌تر، امروزه فرهنگ‌نویسی را بر مبنای دانشهای واژگان‌نگاری و واژگان‌شناسی که هر دو از شاخه‌های فرعی زبان‌شناسی‌اند دنبال می‌کنند و این خود دلیل دیگری است بر ضرورت فرهنگ‌نویسی. دلیل سوم اینکه در پی تخصصی شدن جامعه فارسی‌زبان، ما مراجعه‌کنندگان مختلف با نیازهای متفاوت برای فرهنگها داریم. ما دیگر یک جامعه یکدست و همگنی نداریم که همه به یک فرهنگ یگانه و مشخص نیاز داشته



رتال جامع علوم انسانی

در همه جوامع دنیا دیده می شود. اگر ما برای فرهنگها دو جنبه معین قائل باشیم، یعنی یک جنبه اطلاع رسانی و یک جنبه آموزشی، ما هم مثل بقیه جوامع جدید در وضعیتی قرار داریم که از یک سوی سیلان اطلاعات داریم که باید یکجا جمع شود، منظم شود و دسته بندی و استاندارد شود، و از سوی دیگر ناچاریم که اطلاعات را منتقل کنیم، یعنی آموزش بدهیم، و فرهنگ کارش همین است. بنابراین ما هر قدر هم که کار کنیم هنوز از جهان عقب هستیم. ما خیلی کار نکرده ایم بنابراین من فکر می کنم این موج یک موج منطقی است و نه صرفاً یک مد.

■ **حق شناس:** در همین زمینه به این نکته نیز باید توجه کرد که اکنون دیگر سالهاست که یک فرهنگ درست و حسابی در ایران یاد در دیگر جوامع فارسی زبان نوشته نشده است؛ به خصوص فرهنگ دوزبانه. از وقتی که حبیب و آریان پور فرهنگهایشان را نوشتند چند دهه گذشته است؛ چند دهه پر تحول که طی آن زبان فارسی و انگلیسی به کلی دیگرگون شده اند. خوب، روشن است که در چنین شرایطی هم در آن فرهنگها باید تجدیدنظر شود و هم باید دست به

باشند. در میان مراجعه کنندگان امروزی به فرهنگ لغات، گروههای مختلفی داریم نظیر دانش آموز، دانشجو، محقق، مترجم، معلم، توریست (توریست ایرانی به خارج، خارجی به ایران) و جز آن؛ و مجموعه اینها ایجاب می کند که فرهنگهای متعدد و گوناگون برای مخاطبان گوناگون فراهم کنیم؛ تا هر کدام نیازهای گروهی خاص از مراجعه کنندگان را فراهم آورد. خوب، این همه سبب می شود که این روزها بازار فرهنگ نویسی گرم بشود.

■ **سامعی:** این تب یا موج خاص ایران نیست، در همه جهان و

کار تهیه فرهنگهای نوین بر اساس مبانی و اسلوبهای تازه شویم.

□ فرهنگ چیست و چه انواعی دارد؟

■ **سامعی:** فرهنگ مجموعه‌ای است از اطلاعات زبانی کمابیش منظم که به ما امکان می‌دهد آنچه را که می‌خواهیم به راحتی در آن جست‌وجو کنیم. به طور خاص فرهنگها مجموعه‌ای از واحدهای زبانی، از کلمات، از عبارات هستند که مثلاً به طور الفبایی منظم شده‌اند و برای هر یک از این واحدها اطلاعاتی ارائه می‌شود. به طور کلی فرهنگ کارش یک چنین چیزی است. فرهنگها را بسته به نوع اطلاعاتشان و نوع مخاطبانشان تقسیم‌بندی می‌کنند. فرهنگها اگر کارشان دادن اطلاعاتی از یک زبان به زبان دیگر باشد به آنها فرهنگ دوزبانه می‌گویند و اگر که معنای واحدهای زبانی و کاربرد آنها را در یک زبان معین نشان دهند به آنها فرهنگ یک‌زبانه می‌گویند. همچنین فرهنگها بسته به این که برای کدام گروه از مخاطبان نوشته شده باشند می‌توانند فرهنگهای عمومی یا تخصصی یا فرهنگهای برای کودکان یا بزرگسالان قلمداد شوند.

□ **کتابهایی که تحت عنوان کلی فرهنگ درباره‌شان صحبت کردیم با عناوینی چون واژه‌نامه، فرهنگ واژگان، فرهنگ دایرةالمعارفی و ... عرضه می‌شوند. آیا بین اینها تفاوت‌های بنیادی وجود دارد، فرضاً فرهنگ با واژه‌نامه، یا نه صرفاً تفاوت در کاربرد اصطلاح است؟**

■ **حق‌شناس:** در استعمال این اصطلاحات اتفاق نظر وجود ندارد. کسی هنوز ننشسته از این اصطلاحات و عناوین تعریفهای مشخص، دقیق و قابل قبولی به دست بدهد تا اینها را به تفکیک به کار ببرند و این مسئله سبب شده که گاهی این کلمات را روی جلد آثاری ببینیم که نباید برای آنها به کار رفته باشند. با این همه به نظر می‌رسد که در میان اهل فن بر سر تفکیک این اصطلاحات و تخصیص هر کدام یک نوع توافق ضمنی یا تلویحی و ناگفته و هنوز نه چندان آشکار به وجود آمده باشد. برداشت من این است که به نظر می‌رسد واژه‌نامه را کم‌کم دارند برای ریز یا سیاه‌های از واژه‌هایی به کار می‌برند که در پایان کتابهای تخصصی دیده می‌شود. بنابراین واژه‌نامه بخشی از کتابهای تخصصی است، بخشی که در آن اصطلاحات به کار رفته در یک کتاب را یکجا به دست می‌دهند. اما بین «واژگان» و «فرهنگ» ابهام بیشتری وجود دارد. این دو را در مقالات و نوشته‌ها اغلب به جای یکدیگر به کار می‌برند. گرچه در میان خود فرهنگ‌نویسان و زبان‌شناسان شاید چنین اختلاف نظری وجود نداشته باشد. می‌دانید که زبان‌شناسان اصطلاح واژگان را به سرجمع واژه‌های هر زبانی به گونه‌ای که در ذهن اهل آن زبان وجود دارد اطلاق می‌کنند. از این لحاظ شاید بد نباشد که لفظ فرهنگ را به آن صورت مکتوب از واژگان ذهنی که در ذهن افراد یک زبان وجود دارد، اطلاق کنیم، شاید بشود اصطلاح «واژگان» را با این استعمال خاص به زبان‌شناسان واگذاشت و اصطلاح «فرهنگ» را به عنوان آنچه به صورت مکتوب عرضه می‌شود به کار گرفت. از طرف دیگر، اصطلاح واژگان به نظر می‌رسد در میان کسانی رایج‌تر از فرهنگ باشد که سعی می‌کنند دستگاه اصطلاح‌شناختی یک علم خاص را به صورت مجموعه‌ای مشخص در یک کتاب گرد آورند.

■ **سامعی:** تا آنجا که من می‌دانم ما می‌توانیم این گونه اصطلاحات را از هم تفکیک کنیم، خیلی دقیق نیست ولی بر اساس آنچه که در این جامعه رخ می‌دهد فرهنگ به یک اثر عمومی‌تر با اطلاعات متنوع‌تر اطلاق می‌شود و مخاطبانش می‌توانند وسیع‌تر

باشند و اطلاعاتش متنوع‌تر. اما در مورد واژه‌نامه و واژگان، فارغ از کاربردهای زبان‌شناختی که آقای دکتر حق‌شناس به آن اشاره کردند، به عنوان کتاب مرجع واژگان را معادل **vocabulary** گذاشته‌اند. واژگان به مجموعه‌ای از اصطلاحات یک علم اطلاق می‌شود که در دفتری فراهم آمده، اما واژه‌نامه به مجموعه‌ای گفته می‌شود که برابری اصطلاحات علمی، فنی و حرفه‌ای در یک حوزه مشخص برای دو زبان متقابل در آن گرد آمده است، مثلاً واژه‌نامه شیمی در واقع اصطلاحات شیمی را به زبان انگلیسی یا فرانسه ارائه می‌کند و سپس معادل فارسی آنها را ذکر می‌کند. از این جهت واژه‌نامه‌ها بسیار به فرهنگهای دوزبانه شبیه هستند، ولی حوزه کاربریشان بسیار محدودتر است، یعنی کاملاً رویکردی تخصصی و فنی دارند.

□ **در صحبت‌هایتان از فرهنگ یک‌زبانه و دوزبانه سخن به میان آوردید، می‌خواستم بدانم تفاوت آنها در چیست؟**

■ **انتخابی:** فرهنگ یک‌زبانه، واژگان یا واحدهای واژگانی یک زبان را تعریف می‌کند. یعنی روشن می‌کند که معنی و مفهوم یک کلمه در آن زبان چیست. مثلاً فرض کنید ما معنی یا معانی کلمه اتاق را در زبان فارسی نمی‌دانیم، به یک فرهنگ یک‌زبانه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم نوشته شده «بخش سرپوشیده‌ای از یک ساختمان که با دیوارهایی از جاهای دیگر آن جدا شده و فضایی برای نشستن، کار کردن و ... دارد» یا متوجه می‌شویم که یکی از معانی اتاق «محفظه‌ی هواپیما یا ماشین است که سرنشینان در آن می‌نشینند.» به عبارت دیگر فرهنگ یک‌زبانه مفهوم یک واژه را مشخص می‌کند. از طرف دیگر فرهنگ دوزبانه، فرض را بر این می‌گذارد که مراجعه‌کننده مفهوم واژه را می‌داند و به دنبال برابر یا معادل یا مابه‌ازای زبانی این واژه می‌گردد. اگر بخواهیم همان مثال «اتاق» را دنبال کنیم، مراجعه‌کننده به فرهنگ دوزبانه به دنبال برابر زبانی مفهوم اتاق مثلاً در زبان انگلیسی است. یعنی می‌خواهد بداند انگلیسی‌زبان این مفهوم را با استفاده از چه کلمه یا کلماتی بیان می‌کند. برای مفهوم اتاق در فارسی دو معادل در زبان انگلیسی داریم یکی **room** و دیگری **cabin**، به عبارت دیگر فرهنگ دوزبانه واحدهای واژگانی یک زبان را که ما می‌توانیم به آن زبان مبدأ بگوییم با واحدهای واژگانی یک زبان دیگر یعنی زبان مقصد مقایسه می‌کند و سعی می‌کند که در مطلوب‌ترین شکل، این دو را با همدیگر جفت و جور بکند. همان‌طور که گفتیم فرض بر این است که مراجعه‌کنندگان فرهنگ دوزبانه، مفاهیم را می‌دانند. البته این فرض همیشه هم درست نیست. مثلاً فرض کنید در مقابل کلمه انگلیسی **spine** نوشته شده «پاشلک» که مراجعه‌کننده نه انگلیسی‌اش را می‌داند چیست و نه فارسی‌اش را. در اینجا است که باید به فرهنگ یک‌زبانه مراجعه کرد تا مفهوم کلمه را روشن کرد. گاهی فرهنگهای دوزبانه با دادن سرنخی به مراجعه‌کننده راهی برایش باز می‌کنند. مثلاً در پرانتز می‌نویسند که پاشلک نوعی پرند است. تنها به یک ویژگی دیگر در فرهنگهای یک‌زبانه اشاره می‌کنم و آن توجه به سابقه تاریخی کلمه، به ریشه کلمه و به این گونه مباحث است که مطلقاً در فرهنگ دوزبانه جایی ندارند.

□ **اکنون بچثمان را کمی محدود می‌کنیم و می‌آییم روی فرهنگ دوزبانه، آیا فرهنگ‌نویسی دوزبانه تألیف است یا ترجمه؟**

■ **حق‌شناس:** مسلماً ترجمه نیست؛ گرچه از تدوین این نوع فرهنگ به عنوان ترجمه یاد می‌کنند. این قطعاً غلط است. مسئله این است که یک زبان (فرض بگیریم زبان انگلیسی) مفاهیم خودش را

روالهای زبان‌شناسی و ابزار بررسی‌های زبان‌شناسی. پس مبنای علمی است، ولی تنها تسلط به این علمی که عرض کردم، و یا هر علم دیگری، کافی نیست، بلکه نوعی اعمال سلیقه سنجیده و فرهیخته منبعث از دانش هر دو زبان هم در اینجا مؤثر است. یعنی فرهنگ‌نویس باید تا حدودی به هر دو زبان مسلط باشد و در این تسلط چندان پیش رفته باشد و تجربه پیدا کرده باشد که بتواند در مورد هر دو زبان لااقل در امر عرضه و سامان‌بندی معانی و مفاهیم اعمال سلیقه بکند. از این نظر فرهنگ‌نویسی نوعی تألیف بین تألیف علمی و تألیف ادبی و یا هنری است.

□ یک فرهنگ دوزبانه چه اطلاعاتی می‌تواند به مراجعان یا مخاطبانش بدهد؟

■ **انتخابی:** مهم‌ترین و اساسی‌ترین کار فرهنگ دوزبانه همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد ارائه معادل یا مابه‌ازای زبانی یک کلمه در زبان مقصد است ولی این تنها اطلاعی نیست که در فرهنگ

به یک صورت مشخص تنظیم می‌کند و در حوزه‌های معنایی مشخص سامان‌بندی می‌کند. این تنظیم و سامان‌بندی مفاهیم در یک زبان، مثلاً زبان انگلیسی، ضرورتاً با تنظیم مفاهیم و سامان‌بندی آنها در زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی، منطبق نیست. در نتیجه کار فرهنگ‌نویسی دوزبانه را از رهگذر ترجمه نمی‌توانیم به انجام برسانیم. کار فرهنگ‌نویس دوزبانه این است که ببیند آن دسته از مفاهیم و معانی و کاربردهایی که در یک زبان ذیل یک مدخل، مثلاً در زبان انگلیسی، هست چگونه دو مرتبه در زبانی دیگر، مثلاً زبان فارسی، تنظیم و سامان‌بندی می‌شود و این مفاهیم و معانی و کاربردها ذیل چه برابرهایی، ذیل چه کلماتی، در زبان فارسی می‌آیند. پس در واقع فرهنگ‌نویسی همراه است با نوعی تلاش ذهنی فرد جهت پدید آوردن نظم و سامان‌بندی اطلاعات و تنظیم و انطباق آنها، نظم و سامان‌بندی‌ای که از پیش وجود ندارد و این اصلاً مثل متنی که ما ترجمه می‌کنیم نیست. این متنی است که فرهنگ‌نویس خودش باید پدید بیاورد. این انطباقی است که فرهنگ‌نویس خودش باید میان



دوزبانه آمده است. اطلاعات دیگری هم در فرهنگ دوزبانه هست و یا می‌تواند باشد که بعضی از این اطلاعات می‌تواند با فرهنگ یک زبانه مشترک باشد. این اطلاعات می‌تواند اطلاعاتی از این نوع باشند: املاهای مختلف کلمه، تلفظ کلمه، مقوله نحوی کلمه، صورتهای تصریفی کلمه، سبک و سیاق کلمه در زبان مبدأ، کاربرد کلمه، زمینه‌ای که در آن استفاده می‌شود، اطلاعات گویشی در مورد کلمه، ارائه اصطلاحات و ضرب‌المثلها و... ولی باز هم تأکید می‌کنم مهم‌ترین وظیفه فرهنگ‌نویس دوزبانه پیدا کردن معادلهای مطلوب برای کلمه در زبان مقصد است که این کار خودش احتیاج به صرف انرژی فراوان دارد. زیرا حوزه‌های معنایی دوزبان همان‌طور که آقای دکتر حق‌شناس هم اشاره کردند الزاماً برهم منطبق نیستند و در نتیجه دسترسی به مطلوب‌ترین و بهترین معادلهای همیشه هم امکان‌پذیر نیست.

■ **حق‌شناس:** یک جنبه دیگر هم در این سؤال هست و اینکه انتظار چه خدماتی از فرهنگهای دوزبانه می‌توان داشت. ببینید، فرهنگ دوزبانه به یک اعتبار و وظائفی بیش از یک فرهنگ یک‌زبانه به عهده دارد. فرهنگ یک‌زبانه را معمولاً برای مردم همان زبان می‌نویسند یا برای مردمی می‌نویسند که در آن زبان آقندر پیش رفته‌اند که می‌توانند به فرهنگ یک‌زبانه مراجعه کنند. بنابراین این‌گونه افراد تا حدودی به چند و چون ساختار واژگان آن زبان آشنا

دوزبان ایجاد کند. ما به چنین فعالیتی که پدیدآورنده در آن دخالت مستقیم در آرایش و تنظیم و جابه‌جایی پدیده‌ها دارد لفظ ترجمه را اطلاق نمی‌کنیم. این‌طور چیزی بی‌تردید نزدیک به امر تألیف است. و فرهنگهای دوزبانه بی‌گمان باید تألیف بشوند و نه ترجمه. ترجمه سبب می‌شود که سازمان معنایی و کاربردی یک زبان، مثلاً زبان انگلیسی، به سازمان معنایی و کاربردی زبان دیگر، مثلاً زبان فارسی، تحمیل بشود و این البته دخالتی بی‌جا در هر دو زبان است.

■ **سامعی:** توجه داشته باشید که کلمه ترجمه و معادلهایش در زبان انگلیسی و یا در هر زبان دیگر ناظر بر برگرداندن متن است و نه کلمه. ما در ترجمه همواره با متن سر و کار داریم. در حالی که فرهنگ‌نویسی، برابرگذاری برای واژه‌ها یا واحدهای واژگانی است. یعنی بنا به تعریف و مفهومی که جامعه از کلمه ترجمه می‌فهمد اساساً فرهنگ‌نویسی نمی‌تواند ترجمه تلقی بشود.

■ **حق‌شناس:** من مایل‌م این نکته را هم در این زمینه اضافه کنم که فرهنگ‌نویسی، همان‌طور که گفتم، تألیف است. نوعی از تألیف است که بین کارهای هنری و کارهای ادبی و کارهای علمی قرار می‌گیرد. به این ترتیب که مبنایی علمی دارد. ما شاخه‌ای از علم زبان‌شناسی داریم به عنوان واژگان‌نگاری و فرهنگ‌نگاری که خودش مبتنی است بر یک شاخه‌ای دیگر از زبان‌شناسی به عنوان واژه‌شناسی یا واژگان‌شناسی و در عین حال مجهز است به روشها و

هستند. کافی است که برایشان مفاهیم را تعریف کنیم و یکی دو مثال در اختیارشان بگذاریم تا آنها بتوانند به کمک این مفاهیم، واژه‌ها را به جای خودشان و به خوبی به کار ببرند. اما در مورد فرهنگ دوزبانه وضع طور دیگری است. ما از یک طرف با زبانی سر و کار داریم به نام زبان مبدأ و از طرف دیگر با زبانی سر و کار داریم به نام زبان مقصد. سخن‌گویان هر یک از این دو زبان، ضرورتاً به چند و چون کاربرد واژه‌های آن زبان دیگر آشنا نیستند. مثلاً سخن‌گویان زبان مقصد به چند و چون زبان مبدأ آشنا نیستند و در نتیجه ما باید انبوهی از اطلاعات واژگان شناختی و واژگان نگاشتی را در فرهنگ دوزبانه وارد کنیم تا اینها در واقع به مراجعه‌کننده کمک کنند که در مقابل هر کلمه‌ای، از زبان مقصد برابر مناسبی پیدا کنند. در این صورت شما هر برابری که از زبان مقصد در مقابل واژه‌ای از زبان مبدأ قرار می‌دهید باید وضعیتش را از چند جهت مشخص کنید. باید مشخص کنید که برابر مزبور رسمی است یا خودمانی. باید مشخص کنید تخصصی است یا نه. در چه حوزه‌هایی به کار می‌رود. همچنین باید گردش آن واژه را در زبان مبدأ، چه در ضرب‌المثلهای، چه در کلیشه‌ها، چه در اصطلاحات گروه‌واژی و جز اینها مشخص کنید. از این نظر فرهنگ دوزبانه به لحاظ تنوع اصطلاحات یعنی تنوع اطلاعات در مورد کاربرد کلمه به مراتب غنی‌تر از فرهنگ یک‌زبانه می‌تواند باشد.

□ در برابر‌گذاری یا معادل‌یابی در یک فرهنگ دوزبانه چه مسائل و مشکلاتی وجود دارد؟

■ **سامعی:** مهم‌ترین مسئله این است که هر زبانی جهان را به شیوه خودش می‌بیند و به شیوه خودش تقسیم می‌کند و برای آن تقسیمات نامگذاری می‌کند. مثلاً زبان انگلیسی مایعات را از جامدات جدا می‌کند؛ آبها را تقسیم‌بندی می‌کند؛ آبهای روان را از آبهای ساکن جدا می‌کند؛ برای هر یک از اشکال آبهای روان نامهایی می‌گذارد و برای اشکال آبهای ساکن نامهایی می‌گذارد. برای مفاهیم مجرد هم به همین ترتیب و برای اعمال و افعال و صفات هم به همین ترتیب. زبان فارسی هم زبان یک فرهنگ است. زبان یک قوم است و این قوم و این فرهنگ هم جهان را به شیوه خودش تقسیم می‌کند و برای هر یک از تقسیمات نامگذاری می‌کند. در واقع ما وقتی می‌خواهیم فرهنگ دوزبانه بنویسیم، می‌خواهیم نامهایی را که دو فرهنگ برای تقسیم‌بندی جهانهایشان دارند مقابل همدیگر بگذاریم. آیا این کار همیشه شدنی است؟ آیا فرهنگها این قدر به هم نزدیک هستند که ما بتوانیم این کار را بکنیم؟ در یک قسمتهایی بله، در یک قسمتهایی به هر حال تجربه، تجربه مشترک بشری است. شما می‌توانید برای آب در همه زبانها معادلهایی پیدا کنید که همگی مفهوم واحدی را بیان می‌کنند. برای اینکه آب به هر حال پدیده‌ای است که همه اقوام بشری می‌شناسند و در زبانشان برای آن لفظی دارند. ولی در قسمتهایی هم این تجربه‌ها روی هم منطبق نمی‌شود و دشواری کار فرهنگ‌نویس از اینجا آغاز می‌شود. یعنی ما مفاهیمی داریم، الفاظی داریم در زبان انگلیسی که هیچ معادلی برای آنها در زبان فارسی نداریم. همچنین در زبان فارسی الفاظی داریم که هیچ معادلی در زبان انگلیسی برای آنها وجود ندارد. غالب این الفاظ متعلق به مفاهیم فرهنگی هستند؛ الفاظی متعلق به جنبه‌های خاص فرهنگی. موارد بینابینی هم وجود دارد، یعنی دو لفظ تا حدودی بر یکدیگر انطباق پیدا می‌کنند. در این حالت انطباق نسبی است. مثلاً گاه می‌توانیم معنای دقیق یک کلمه را به زبان دیگر بیان کنیم، اما نه دقیقاً یا یک لفظ واحد. چه بسا کلمه‌ای واحد در زبان انگلیسی معادل عبارتی طولانی در زبان فارسی باشد، یعنی مثلاً معادل یک جمله.

عکس این هم اتفاق می‌افتد. در حالتی دیگر ممکن است که یک کلمه در یک زبان معادلی در یک زبان دیگر داشته باشد، ولیکن موقعیت کاربرد این دو لفظ یکسان نباشد. مثلاً کلمه‌ای که در زبان انگلیسی به کار می‌رود متعلق به موقعیتهای کاملاً جدی و رسمی باشد، در حالی که معادل آن کلمه در زبان فارسی به موقعیتهای کاملاً غیر رسمی تعلق داشته باشد. آیا در چنین حالتی ما می‌توانیم بگوییم که این معادل، معادل دقیق آن کلمه است؟ در حالتی دیگر هم ممکن است کلمه‌ای در یک زبان معادل داشته باشد اما آن معادل، کلمه‌ای کهنه باشد و اهل زبان دیگر آن را نشناسند و به کار نبرند. در نتیجه این که ما چگونه باید این تفاوتها را با هم جفت و جور بکنیم کار بسیار بسیار دشواری است.

■ **انتخابی:** اگر بخواهیم حرفهای دکتر سامعی را بازگویی بکنیم، می‌توانیم این‌گونه بگوییم که مشکلاتی که فرهنگ‌نویس دوزبانه با آن مواجه می‌شود دو دسته است: یا مشکلات زبانی است و یا فرازبانی. مشکلات زبانی همان‌طور که ایشان اشاره کردند می‌تواند از این دست باشد: شما به کلمه‌ای برمی‌خورید که در زبان مبدأ قید است، معادل شما در زبان مقصد صفت است. یا مثلاً فرض کنید به یک صفت منفی در زبان مبدأ برخورد می‌کنید که در زبان مقصد همان مفهوم را با منفی کردن فعل بیان می‌کنند و صفت منفی ندارند. به عبارت دیگر ممکن است در برابر واژگان زبان مبدأ، مقداری معادل ترجمانی و نه واژگانی در زبان مقصد وجود داشته باشد. مشکل فرهنگ‌نویس هم این است که به دنبال معادل واژگانی می‌گردد و باید این مسئله را به هر حال حل کند. گروه دیگری از مسائل، مسائل فرازبانی است یا بهتر بگوییم مسائل فرهنگی است. اگر بخواهیم زبان انگلیسی را مثال بزنیم، انگلیسی زبان یک جامعه مسیحی است، در حالی که زبان ما زبان یک جامعه مسلمان است. انطباق مفاهیم و مناسک مسیحیت و برابریابی برای آنها در فارسی کاری مشکل است و ممکن است همیشه هم به نتیجه نرسد. مثال دیگری بزنیم. بریتانیا جزیره‌ای است با صدها سال سابقه دریانوردی. طبیعتاً اصطلاحات دریانوردی وارد زندگی روزمره و از این طریق وارد زبان روزمره مردم شده است. مثلاً اصطلاحات عامیانه و ضرب‌المثلهایی در انگلیسی هست که از دریانوردی منبث شده‌اند. ما ساکن مناطق گرم و خشک جهان هستیم، آشنایی ما با مفاهیم دریانوردی بیشتر متعلق به دوره‌های جدید است. بنابراین این مفاهیم از حد واژگان علمی فراتر نرفته است و وارد زبان مردم نشده است. پس پیدا کردن معادلی که بتواند تمام جنبه‌های زبانی و فرازبانی مفاهیم زبان مبدأ را منتقل کند، آنقدرها هم که بعضیها تصور می‌کنند کار ساده‌ای نیست.

■ **حقوق‌شناس:** خوب، همه مطالب که دکتر سامعی و خانم انتخابی مطرح کردند مبین همان عدم انطباق دو فرهنگ و لذا دو زبان است. حالا فرهنگ‌نویس مجبور است بین این دو گنجینه از واژگان که با هم منطبق نیستند به هر تقدیر نوعی توازن و تعادل ایجاد کند، به‌گونه‌ای که دو چیز نامنطبق را کامیاب با هم منطبق سازد یا به هم نزدیک بکند. برای این کار فرهنگ‌نویس به ابزاری احتیاج دارد. چگونه می‌تواند این کار را انجام دهد؟ با چه ابزاری می‌تواند؟ معمولاً فکر غلطی در میان خیلی‌ها حتی تحصیل‌کرده‌ها وجود دارد و آن این است که هر کلمه‌ای یک هسته مرکزی معنایی یگانه دارد و باید اول آن هسته مرکزی را پیدا کرد و آنگاه برایش معادل‌یابی کرد. این در حقیقت محدود کردن کلمات هر دو زبان مبدأ و مقصد است. چنین هسته مرکزی‌ای، یا چنین نقطه‌خال مشخصی، در معانی کلمات اصلاً وجود ندارد. کلمات هر زبان همچنان که در حوزه‌های مختلف

